

دکتر محمدعالی اسلامی ندوشن

# ذکر مناقب حقوق بشر

## در جهان سوم «۶»

سوم آزاد بودن از قید بیم

انسان زمانی می‌تواند خود را آزاد بخواند که چگونگی آزادی خود را اعمال کند، از عواقب آن بیمی به دل راه ندهد. در عرف بین‌المللی با معیارهای شناخته شده، یک «شهروند» آزاد را کسی می‌دانند که بی‌هیچ احتیاط و مجاباتی حقوق شهروندی خود را تمام و کمال به تحقق می‌آورد.

در این کشورها قوانینی هستند که نباید به آنها دست زد. بنابر این اگر مشکلی در امر حقوق بشریت است، نه از نبودن قانون و حقوق، بلکه از نبودن، ولی «طینی» بودن آن سرچشمه می‌گیرد. مردم شرق بر اثر تجربه‌های ممتد ناشی از تلخکامی‌های بی‌دری عادت کرده‌اند که دو مفهوم ظاهر و باطن برای کلمات قائل بشوند، و از «وجود حاضر و غایب» به تعجب نیفتند و بر همین قیاس، بعضی از مهم‌ترین قوانین کشور خود را به چشم «اشباح» بنگرند.

این وضع تاریخچه منصلی دارد که در اینجا مجال پرداختن به آن نیست، لیکن در یک کلمه می‌توان که سرچشمه آن در نبودن مرجع است.

اگر این موضوع را پیش آورده‌ایم، برای آن است که دوران ما دوران حقوق نام‌گرفته است و هیچ کشوری نمی‌تواند بی حقوق زندگی کند. اما یک اما در این جاست. حقوق داریم تا حقوق. یک حقوق هست که فقط روی کاغذ است و برای آن است که بی حقوقی را «سترعورت» کند و حقوق دیگری هست که احياناً جواز ورود به عمل می‌یابد.

می‌دانیم که تقریباً هیچ سرزمینی در جهان امروز نیست که مقداری اصول اولیه انسانی را در قوانین خود نگنجانده باشد. تا این حد کسی ابالی ندارد، از این مرحله به بعد است که «سر می‌شکنند بیواری»



## نبودن مرجع

منظور جانی است که حرفی که زده می‌شود تا حدی اطمینان باشد که شنیده می‌شود. اگر مرجع نبود، حق مفهوم پیدا نمی‌کند، زیرا این اوست که باید تشخیص حق بدهد و پس احيانا احقاق حق بکند. مرجع دو گونه است:

یکی غیر رسمی، یعنی نظر مردم که چیزهایی را بد می‌داند و چیزهایی را خوب، و برسر معتقدات خود ایستادگی دارد.

دوم مرجع رسمی، یعنی دستگاه دولت و به خصوص دستگاه قضائی که باید قانون را اجرا بکند و مراقب باشد که کسی به حق دیگری نتازد.

مرجع اول که قاعدتا بسیار هم قوی است در يك جامعه آشفته و وضع به هم می‌خورد، بدین معنی که چون پایه‌های اعتقادی و اخلاقی جامعه ست شد (آنگونه که پیش آمده است و می‌بینیم) دیگر مرز مشخصی میان روا و ناروا باقی نمی‌ماند. بخصوص وقتی که از جانب دستگاه حاکم هم «ناروا» با تمام قوا مورد تشویق باشد. در این صورت هر کسی - اگر انسان خوبی بسود و ذوق تعدی نداشت - به فکر آن می‌افتد که غشاء دفاعی‌ای گرد خود بگیرد، تا او را پامال نکنند (مانند خانه‌های اعیانی دهات قدیم که هریک برای خود برج و باروی خصوصی برای دفاع داشت) و بیش از آن مجال و همت نخواهد یافت که غم حق‌دبگران بخورد.

در گذشته که عرف و آدابی حکمفرما بود، يك فرد با تبار نمی‌توانست به آسانی بچرد. توی ده یا قصبه یا شهر، همه او را می‌شناختند و آنگونه که سزاوارش بود با او رفتار می‌کردند و همان وازدگی اجتماعی کافی بود که او را چون شیئی گندیده‌ای از صحنه اجتماع بیرون اندازد. ولی امروز چه؟ کادیلاک خود را سوار می‌شود و به زمین و زمان فخر می‌فروشد، و چه کسی می‌تواند بگوید بالای چشمش ابرو؟ او که هر انگشش مشکل گشاست؟

مردمی که ناگزیر شدند با «نامشروع» زندگی کنند، هر کنش و واکنشی داشته باشند از روی «ضرورت» است نه اعتقاد. بدینگونه چون نزد کلدان با شهردار یا رئیس بروند، در حالی که می‌دانند که سرش به کجاها بند است و از چه راهی آمده و آنجا نشسته، باز ناچار به کرنش و تواضع می‌شوند، و گرنه کارشان نمی‌گذرد. در عین آنکه ته دل از او نفرت دارند، به ظاهر کوچکی به خرج می‌دهند، و این شیوه کار پرورنده «شخصیت دوگانه» می‌شود که در پیش به آن اشاره کردیم. با این کیفیت چه مجالی برای ابراز مرجعیت جامعه باقی می‌ماند؟ هر کسی بار مشکلات خود را بردوش کشیده و به راه خود می‌رود.

و اما مرجعیت رسمی، در جامعه‌ایکه بنای آن بر «روابط» بود، تکلیف معلوم است. صاحب‌مقام تنها به حرف کسی گوش می‌دهد که نفعی برای خود در آن ببیند. بدینگونه شما که حتی دارید در صورتی خواهید توانست آن را بر کرسی بنشانید که آن را بسا منافع کسی که احقاق کننده حق است پیوند دهید. این پیوند از طریق «مشارکت» یا «بده‌بستان» صورت می‌گیرد. یعنی حق شما داده می‌شود، نه برای آنکه حق داشته‌اید، بلکه برای آنکه برای استیفای آن بهائی پرداخته‌اید.

در رویارویی با مرجع رسمی، برای همه مسلم است و حتی

يك استثنا هم نیست، که بدون توسل به «وسائل جنبی» مشکلی گشوده نخواهد شد. این «وسائل جنبی» که مفهوم وسیعی دارند. راه رسیدن به مقصوداند، ولی واقعیت آن است که چون از این در وارد شوند، «حق» از در دیگر بیرون خواهد رفت، زیرا تاب تحمل ملوث شدن به وسائل ناحق را ندارد و نتیجه آن می‌شود که در جامعه این چنانی تا شما خود را «خلع حق» نکنید، به حق نخواهید رسید.

در این آشفتنی مرجع، بسیار هستند کسانی که در موارد زیادی از گرفتن حق خود صرف‌نظر نمایند، زیرا خوب کسه يك سنگین می‌کنند، می‌بینند که مقرون به صرفه نیست.

مثالی بیاوریم: اگر يك میوه فروش به شما توهینسن کرد یا دشنام داد، آیا به خود اجازه می‌دهید که از خود رفع توهین کنید؟

اگر يك لوله‌کش در ازای کاری دوست تومان از شما مطالبه نمود و عاقبت هم کار شما را خراب تر کرد، آیا به خود حق می‌دهید که در مقام اعتراض برآئید؟

اگر يك کامیونی درخت جلو خانه شما را انداخت و رفت، و شما هم به چشم خود اورا دیدید، آیا درصدد تعقیب او برمی‌آئید؟

گمان نمی‌کنم. شاید کسانی باشند که خود را به آب و آتش بزنند، ولی آنها هم پس از آنکه چند بار سرشان بسه يك خورد، کنار می‌نشینند. دلیلش آن است که اول از خود می‌پرسند به کی بگویم؟ نزد چه کسی بروم؟ جلو میز چه عنصری بایستم؟ و اصلاحقدر وقت بگذارم و خود را به آنجا برسانم؟ بر وفق چه اصول و موازینی میان ما حکم خواهند کرد؟ و پس از چه مدت دوندگی؟ و تازه اگر به فرض محال حکم عادلانه‌ای شدو شخص متجاوز یا متخلف در معرض مجازاتی قرار گرفت، آنوقت تازه چه؟ می‌افتد به خواهش و التماس که: آقا سخت نگیر و ما را ببخش، طوری که نشده، يك درخت، يك لوله، يك فحش که کسی رانکشته! و شما اگر به خواهش و زبان خوش او توجه نکنید، آنگاه می‌افتد به تهدید که یدرت را درمی‌آورم، اگر گذشت نکنی، خواهی دید، چه و چه می‌کنم و شما آن را جدی می‌گیرید و حق دارید، برآ می‌دانید که قادر به اجرای تهدید خود هستید، و اگر کرد دست شما به هیچ جا بند نخواهد بود. از نو باید هفت کفش آهنی بپوشید و هفت عصای آهنی بسه دست بگیرید و دنبال «مرجع» بگردید که گیر آمدنی نیست.

و آخر سر پس از همه حسابها، اگر فرد باریك بینی باشید، از خود می‌پرسید آیا برآستی این شخص مقصر بود، این لوله‌کش یا کامیوندار یا میوه فروش؟ آیا می‌دانی که در طبیعت و چهار ساعت چطور زندگی می‌کند، چه افکار و وسوسه‌هایی در او دمیده می‌شود، و خود او با چه مشکلاتی روبروست؟ و وقتی نگاه می‌کند که همسایه او کمتر از او زحمت می‌کشد و چند برابر بول به دست می‌آورد، آنوقت چرا از کوره به در نرود؟ وقتی توی تلویزیون می‌بیند یا در روزنامه می‌خواند که رسول چیزی است که می‌شود در راهش آدم کشت، تا چه رسد به يك خردل بی ادبی، طبیعی است که اختیارش با خودش نباشد. سیر جامعه از او این را می‌خواهد، او يك کی باشد که از زمانه، از زعمای قوم، از مرییان اجتماع، قوی‌تر و مقاوم تر باشد؟

به قول آن جون راننده ایتالیائی در «کاپری» که عبارتی فارسی از توریست‌های ایرانی یاد گرفته بود بسیار شیرین و بسر معنا انا می‌کرد و آن این بود: «بزن بریم!». اگر بخوایم يك



## تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

این بود چند مثال از زندگی روزانه ، با مثال های ناچیز نه از آن کلان ها که به آینده کشور و آبروی او سرمایه های مادی و معنوی او مربوط است. آن را خود می توان قیاس کرد ، و از همین کوچک ها می شود پی برد که نبودن مرجع چه آثاری ایجاد می کند .

همین جریان های روز مره اند که بر روی هم جمع می شوند و گذران شبانه روزی يك فرد را تشکیل می دهند ، و چون این زندگی تلخ و تو خالی بود و روزها پشت روزها بدین گونه انباشته گردید خیلی ساده عمر يك نسل را تپاه می کند . و اینکه چه تاثیر در آینده می گذارد ، خود داستان دیگری است .

تصور می کنید که يك ملت تا کی می تواند تحمل کند که در امور کشور همه کارها به نام او انجام گیرد ، بی آنکه کمترین مشورتی با او بشود ؟ و صاف و پوست کنده معامله آن دهاتی بسواد را با او بکنند که می برندش محضر وانگشتش را می گیرند و پای کاغذ می گذارند ، و هیچ مقام رسمی نباشد که از او بشود پرسید و جوابی شنید که : چرا چنین است . و جز این نیست ؟ می دانیم که در منطق ساده ، هر چرانی که در امر جامعه ، بی جواب بماند دلیل بر ناحق بودن مرجع سوال شونده گرفته می شود .

## نبودن مرجع ، ناشی از نبودن

### عدالت قضائی است

در مشروطیت ایران ، مشروطه خواهان همه اصطلاحها را گذارده بودند و «عدالتخانه» می خواستند . اینکه گاهی گفته می شود که عامه مردم درست نمی دانستند که مشروطه چیست تهمت بزرگی است . مردم کلمه «مشروطه» را مرادف بسا «مرجع رسیدگی» می گرفتند . آیا همین بس نبود ؟ بقیه چیزها هر چه بود ، در همین يك کلمه خلاصه می شد ، حتی آزادی . برای خواستن عدالت لازم نبوده که کسی با سواد باشد زبان خارجی بداند یا سازمانهای سیاسی جدید را بشناسد . شعور انسانی به او حکم می کرد که باید حساب و کتابی در کنار بیاید و دستگاهی باشد که آن حساب و کتاب را به کار ببندد .

قائمه بر سر پا نگه داشتن يك ملت ، مرجع قضائی است یعنی آنجا که بر وفق موازین قانون میان مردم حکم می شود .

در نمایشنامه شکسپیر ، او تلو به دزد مونا می گوید : « نخست این شع را بکشیم ، سپس شع زندگی تو را خاموش کنیم » در مورد دادگستری هم می شود گفت که اگر نخست او را ساختید ، دیگرمانعی بر سر راه نمی ماند .

درجه تمدن يك کشور به میزان پارسائی و بیطرفی و اقتدار دستگاه قضائی آن شناخته می شود . اکنون به این کاری نداریم که چه قانونی در دادگستری اجرا می گردد . همان اندازه که قانونی به اجرای درست در آید ، يك قدم بزرگ به جلو است ، باز بهتر است از بهترین قانونی که اجرا نشده باشد ، یا نتوان به اجرائش اعتماد کرد . همه فادها از اجرای دغسل سرچشمه می گیرند ، حتی خود وضع قانون بد . اگر دادگستری درست کار کرد ، وضع قانون بد نیز متوقف خواهد شد به دلیل آنکه قانون گذاران به کرسی رسیده از راه های غیر قانونی ، مجال عرض اندام نخواهند یافت . در میان قوای سه گانه ،

عبارت پیدا کنیم که تمام مفهوم و وزن و بار دوره ما را در خود بگنجاند ، این يك جمله است : « بزن بریم » .

مثال دیگر : اگر يك موتور سیکلت سوار توی پیاده رو به شما برند و دست شما را بشکند با او چه معامله ای خواهید کرد ؟

آیا با او دست به یخه می شوید و شخصا انتقام خود را می گیرید ؟ آیا به دست پلیس می سپارید یا به دادگستری می کشانید ؟ آیا با زبان خوش از او مطالبه خسارت می کنید که این خسارت عبارت باشد از تمام خرج معالجه دست شما ، به اضافه وقت هایی که بر سر آن می گذارید و از کار باز می مانید ، به اضافه چندین ماه دست شکسته و وبال گردن که زندگی شما را بکلی فلج می کند ، به اضافه لطمه های روحی ای که به همراه آن پدید می آید و شاید هم ناقص شوید . شاید دست شما را بد جا ببندازند و سرانجام ناگزیر گردید که راهی خارج گردید ؟ خوب ، آیا کسی هست که ببرد که چه کسی جوابگوی حادثه سلامت ، شمائی که برای خود ساعتی از روز توی پیاده رو دنبال کار خود می رفتید و آزارتان به مورچه هم نمی رسید ؟

اکنون ببینیم کسی که سبب این گرفتاری ناخوانده شده است کیست ؟ به آسانی می توانیم مجسم کنیم که جوانی است که دو یا سه سال پیش ازده آمده و در يك شرکت به عنوان نامهربان استخدام شده است ، و صبح يك مشت نامه به او می دهند که توی شهر وانسا بگردد و به دست صاحبانشان بدهد ، و باید از طریق دهها قیقاج و چند آکروباسی و بوق های متند خود را به این محل و آن محل برساند ، و پس از مدتی تجربه به این نتیجه رسیده است که اگر «بی کله» نباشد ، بارش به مقصود نخواهد رسید ، زیرا می خواهد هر چه زودتر کارش را انجام دهد و خیال خودش را راحت کند ، و چند ساعت فرصت عصر را در «بنگاه» دیگری به کاربردازد . چه ، او هم دل دارد و می بیند که تنها با حقوق صبح خواست های او در شهر بزرگ بر آورده نمی شود . می بیند که کسانی از همان ده او به شهر آمده بودند و در طی چند سال به خیلی چیزها رسیده اند . گذشته از این ، در همان شرکت خود آنها ، مگر خانم منشی چندین برابر او حقوق نمی گیرد و پشت میزش هم جنب نمی خورد . قدری که چشم و گوشش باز تر شده ، از گوشه و کنار شنیده است که شرکت آنها به چه نحو پول در می آورد ، و به چه مقدار ، و در ارتباط با چه مراکزی . همه اینها را می بینید و او هم می خواهد برسد ، و مجموع این دوندگیها تازه بیش از چند گامی از این فاصله دراز میان او و دیگران را نمی تواند بپر کند . گذشته از این ، با همین موتور سیکلت دهها بار از پیاده رو گذشته و نه کسی به او اعتراض کرده ، نه پلیسی در کار بوده ، و نه آب از آب تکان خورده ، چرا این بار نه ؟

بنا به يك شم غریزی و هوش ذاتی احساس کرده است که در شهر هر کس هر چه خواست بکند ، کرده ، بشرط اینکه «شعار» ندهد . خلاصه آنکه این جوان يك «شهروند» شرافتمند است که با عرق جبین نان خود را در می آورد و باید ممنونش بود که نمی رود بچه دزدی بکند و با توی جاده ها با دیلم راننده ها را از پا در آورد و پولشان را بردارد .

و شما از خود می پرسید آیا رواست که با در دسر فراهم کردن برای او موجبات دل سردیش فراهم گردد ؟ او هم می خواهد زندگی بکند . زندگی کردن گناه نیست ، و از قدیم گفته اند «شهر نی که می روی باید نی سوار شد» .



دستگاه قضائی اگر مهم‌ترین قسوه نباشد، حاس‌ترین است، زیرا داورمیان مردم و داور میان مردم و دولت و حسی تا اندامای داور میان مردم و قوه مقننه است.

وقتی به دستگاه قضائی کشوری اعتماد نبود، مردم بنحو آگاه یا نا آگاه، این احساس را خواهند داشت که بر سرگردنه خوابیده‌اند، و چون حس امنیت نبود، همه جریان‌ها به طرز غیر عادی به کار خواهد افتاد و آنگاه است که نتیجه معکوس گرفتن ا ز امور احتمال زیاد پیدا می‌کند. جانی که می‌گوید آباد می‌کنید « خراب خواهد شد و آنجا که بخواید زیر ابرویش را بردارید، کورش خواهید کرد.

عدالت قضائی یعنی بازخواست و بر حذر داشتن. اگر مرجع مقتدری باشد مردم هنگام تجاوز به حق دیگران به فکر فرو خواهند رفت، و حتی هم کهزیربا افتاد، در هر حال دیرتریا زودتر از نو برپا خواهد خاست.

وقوع مقداری از جرائم ناشی از نبودن مرجع رسیدگی است، بدینمعنی که عده زیادی که ذاتا کثش و استعداد خاصی برای ارتکاب جرم ندارند به این راه می‌افتند، بدان امید که بتوانند از چنگ عدالت فرار کنند. گذشته از این، در عرف حقوق مجرم به کسی اطلاق می‌گردد که دلائل قضائی‌ای بر ضد او جمع آوری گردیده و به اثبات رسیده است، ولی در جوامع بسا دستگاه قضائی لنگان، دسته بزرگ تر جای دیگر است: فوج بزهکاران نامرئی و بسیار فاحق که پرونده‌ای برای آنان تشکیل نشده، دلائلی به آسانی نمی‌توان بر ضد آنان عرضه کرد. اما در واقعیت امر «وردار ورمال‌های» درجه اولی هستند و تنها فلیج زدگی عدالت توانسته است به آنها اجازه دهد که راست راست میان مردم راه بروند و حتی شاغل مشاغل هم باشند.

موضوع خودداری از برگه به دست دادن، در کشورهای دنیای سوم هنر بزرگی است، مکتبی خاص، و آن تطبیق دادن ظواهر کار است با موازین. مانند بار کج که روی ریسل راست بيفتند، و به منزل هم برسد.

با این تفصیل، باید چنین به نظر برسد که دادگستری دست روی دست گذارده و کاری برای کردن ندارد، ابتدا اینطور نیست. وقت ندارد که سرش را بخاراند. پس با چه مشغول است؟ با میلیونها موردی که حاکی از گرفتاریهای دل‌غشه آور مردم و دگرگونی معنی دار دوران است:

دعاوی خانوادگی، طلاق، ترك انفاق و مناجری، چک بی‌محل و آنگاه جعل، کلاهبرداری، تصادف رانندگی، هتك ناموس، دزدی و آدمکشی، رقم‌ناچیز از هر سه نفر يك پرونده یعنی در واقع برای هر خانواده يك پرونده و نیم. از هر خانواده باید صبح که شد يك نماینده سری بسهمرجع قضائی بزنند. می‌بینید چه رونقی!

آیا وظیفه عمده دادگستری آن است که به سرعت و هتك ناموس و جعل رسیدگی کند؟ نیاید آن روزی که اینطور باشد. وظیفه اساسی و حیاتی او آن است که حقوق اولیه انسانی را مصون از تعرض نگاه دارد، تا مردم به عنوان انسانی که شایسته نام انسان است امکان زندگی بیابند. پس از آنکه این حقوق که عبارت باشند از آزادی و محترم بودن حیثیت، و امکان طلب خوشبختی نجیبانه، تضمین کافی یافت، سایر مسائل که جرم های عمومی را موجب می‌گردند، خیلی سبکتر از آنچه هستند خواهند شد.

در جامعه‌ای که بر اثر فساد اجتماعی و فقدان مرجعیت

جرم آفرین شده است و عوامل تشویق کننده بزهکاری، در جولان هستند، چگونه میتوان انتظار داشت که دادگستری معجزه‌ای بکند؟

وقتی می‌گوئیم که قتل جنبه عمومی دارد، منظور آن است که تنها لطمه‌اش به يك تن نخورده که گوهر هستی از او ربوده شده است، بلکه تمام جامعه در این لطمه شریک هستند، زیرا نظم اجتماعی و وجدان عمومی از آن متاثر شده است. اکنون اگر این قتل بر اثر يك انگیزه خصوصی مثلا ربودن مال یا عشق صورت گرفته باشد، زبان همگانش خیلی کمتر خواهد بود تا زمانی که یکی از حقوق اولیه فردی پایمال گردد. چه هر گاه این به زیر پا نهاده شد و کسی حرفی نزد، و داد خواهی نبود، به منزله آن است که همه کان دیگری که در دایره همان نظام اجتماعی زندگی می‌کنند، حشاش مورد تجاوز قرار گرفته باشد، حقوق ذاتی و اساسی در يك جامعه، تجزیه ناپذیر است، در مورد یکی که رفت در مورد همه رفته‌است.

## سیمای شهر صد دروازه‌بی پنجره

شهر بی‌مرجع چه سیمائی دارد؟ شما که مسافری هستید و تازه وارد، وقتی به ظاهر نگاه بکنید، همه چیز آرام است. مردم بسه راه خود می‌روند، توی صف اتوبوس می‌ایستند، خرید می‌کنند، بعضی با عجله بعضی بیست زده، حتی مقداری بی نظمی مشاهده می‌کنید که نشانه سرخوشی و بی‌قیدی ساکنان شهر است: عبور از چراغ قرمز، چرخشی که بساط خود را هر جا خواسته به بین کرده، حرکت سواره توی پیاده رو و حرکت پیاده توی سواره‌رو، گنه زدن، متلك به خانها و از این قبیل..... می‌بینید که فضا به قدر کافی «باز» و آزاد است. پشت شیشه بانك‌ها کارمندان وظیفه شناس نشسته‌اند و کار می‌کنند، پول هابه سرعت شمرده می‌شود ورد و بدل می‌گردد. این تنها رشته‌علموسی است که میان افراد جامعه رابطه برقرار می‌کند، تنها کاغذی که دروغ نمی‌گوید، و فی‌المثل بیست ریال به ارزش بیست ریال است.

مغازه‌ها باز است و کاسب‌ها پشت پیشخوان منتظرند که پول بدهید و جنس بگیرند، البته نه خیلی خوش رو و پسندیرا، ولی به هر حال کاسب است، و حبیب خدا. و از این جهت حبیب خداست که یکی از ارکان «نهیض مصرف» است که شما را به ساحت لذت بخش خرید راهنمایی می‌کند.

اگر رادیو باز کنید که دیگر هیچ. از خوشی توی پوست نمی‌گنجید. با خود می‌گوئید آیا دنیا از این شیرین‌تر، بی‌غم‌تر می‌شود؟ همه‌اش ترانه و جانم قربان و نصیحت و لطیفه. چه عزت و احترامی برای «شنوندگان» همه روی سرو چشم جسا دارند، اگر کسوه غم بر دل شما باشد، اگر برج زهر مار و عصاره بدبینی و درخت زقوم باشید، به محض آنکه آن ندای نشاط آور را بشنوید، تبدیل می‌شوید به مجسمه شادی و امید.

\*\*\*

این يك روی قضیه است. شهر، روی دیگری دارد که لامحاله به آن نیز عطف توجه خواهید کرد. هر آسمی می‌خواهیدم رویش بگذارید. حالت خاصی است و آن این است که در عین آنکه مانند پرند آزادی، گوئی کسی قفسه سینه شما را قتل کرده و کلیدش را به گردن‌تان آویخته است.

به هر کجا دلتان خواست می‌روید، اما زمین زیر پایتان این احساس را به شما می‌دهد که گوئی آن را مین گذاری کرده‌اند



يك گام غلط و بی احتیاط ممکن است درست روی همان نقطه‌ای قرار گیرد که زیرش مشکوک است. از این رو باید دائما جلو پای خود را بیایید.

روندگان طوری به هم نگاه می‌کنند که گویی ناخوشی مشترکی دارند که نباید آسش را بر زبان آورد، و در عین حال، از اینکه تحمل این ناخوشی سر بسته را می‌کنند، خجاست زده‌اند.

هر فرد ناشناس می‌تواند در آن واحد هم همدرد باشد و هم لو دهنده. انسان درست نمی‌داند که با کدامیک از دو شخصیتش روبروست. مردم این حالت را دارند که باطن خود را چون بقچه‌ای زیر بغل زده و راه افتاده‌اند.

و در این شهر دولتمرد آباد اگر کسی آمد و شبانه شما را برد تعجب نکنید. نظر سوتی در کار نیست، می‌خواهند بطریق «علمی» کشف کنند که آیا دل شما با شهرتان صاف هست یا نه. چه نامهای برای شمارسیده بود؟ چه گفته‌اید و چه شنیده‌اید؟ بقول مولانا:

دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو، نهان مکن  
چون خمشان بی گنه روی به آسمان مکن

و پس از آنکه پرس وجوها شد و حتی کمی بیشتر از پرس وجو انجام پذیرفت، می‌توانید مصداق این بیت از همان غزل قرار گیرید:

کار دلم به جان رسد، کارد به استخوان رسد

ناله کنم، بگویم: «دممزن و بیان مکن» (۳)

ناشکری نباید کرد، از این بدتر هم ممکن است پیش آید، و آن این است که شبی، سایه‌ای شبانه شما را دنیا ل کند، بسا راه را بر شما ببندد، با شراره‌ای در چشم و لحنی که زهر از آن می‌بارد و بگوید «باردگر گرفتت، بار دگر چنان مکن» (۴)

وشك و دلشوره بر شما سایه افکن بماند. هر روز همسراه با این سوال که فردا چه خواهد شد؟ گرد شما حصار است و سرها از پشت کنگرها بیرون. باید خمیده راه بروید تا دیده نشوید. اگر گردن بکشید، هر چه دیدید از چشم خود دیدید.

## انسان بیم زده انسان ناقصی است

بناهای سترک را با انسان های بیم زده می‌توان برافراشت، ولی تمدن و آبادانی نه. دیوار چین به دست انسان های بیم زده برآورده شده است، همینگونه است قلعه‌ها و سیرک های رومی، و بسیاری از کوشک‌ها در سراسر جهان، و هم اکنون تعدادی از راه‌ها و پل‌ها وسدها. انسان بیم زده فرق نمی‌کند که مزد خوب به او بدهند، یا او را به بیگاری بگیرند، وقتی تنها درازای مزد کارکرد و هیچ شوق و اعتقادی در او نبود، بیم زده است، بیم از فردا و بیم از نظام‌بیم زده که کوشش دارد تا همه را چه کارگر باشد و چه کشاورز و چه شهر نشین، به حد تفکسر مزدوری فرود آورد.

مرجع که از میان برداشته شد، راه باز می‌گردد برای آنکه سایه کرکس تهدید بر سر ساکنان کشور معلق بماند. تنها وسیله تحبیبی که در میان است پول است. از این رو به یک‌دست تازیانه است و به دست دیگر کیسه پول.

اگر همواره چند استثنا را کنار بگذاریم، همه کم و بیش در بیم به سر می‌برند. بیم آنکه چیزی که دارند از آنها بگیرند، یا آنچه را که انتظار دارند به آنها ندهند، و در هر حال لطمه و

زیانی به مال، جان، مشتهیات نفسانی، و یا در مورد بعضی - به شرف آنها وارد آورند.

در این میان بیم زدگان تمام عیار کسانی هستند که باید کارها را به راه ببرند، زیرا اینان می‌بایست خود را خلع شخصیت کرده باشند، تا بتوانند چون مظروف سیالی در هر طرف بگنجند.

و این موجب می‌گردد که روحیه خاکساری و جبن در همه شئون نفوذ داده شود، و چون کسی به دیگری اعتقاد ندارد، به او احترام نیز نداشته‌باشد.

در محیط بیم زده، چون اعتماد به فردا نیست و چون دلخوشیهای نجیبانه از میان رفته است، «استفاده‌گری» انگیزه اصلی پیشبرد کار می‌شود، و این استفاده‌گری صورت‌های مختلف دارد، و هر جا هم نشود با نفع قابل لمس آن را ارضاء کرد، از مقدار و کیفیت کارزده می‌شود، از این رو هر جا بروید روبرو می‌شوید با انسان نیم کاره، کار نیم کرده شده، و سازمان نیم بند.

و این، نه تنها فساد را با ملتزمین رکابش (چون رشوه و تقلب و گران فروشی و غیره و غیره) به جامعه وارد می‌کند، بلکه بیماری دیگری نیز می‌آورد که نحوشتش کمتر از فساد نیست و آن «آلودگی وجدان کار» است. چون هیچ کس چنانکه بایست کار خود را انجام نداده، و پادر ازای آنچه کرده اجسری بی‌تناسب دریافت داشته - اگر ته مانده وجدانی در او باشد - احساس نوعی شرمندگی و انفعال خواهد کرد، و اگر نباشد به انسان «بزن و بیز» تبدیل خواهد گشت، که هرگز طعم سعادت کار واقعی را نخواهد چشید. نتیجه آنکه «عیار انسانی» فرد و «عیار اجتماعی» جامعه (لااقل در شهرهای بزرگ) به پائین ترین حد فرو خواهد افتاد.

در چنین جامعه‌ای از آینده و آرمان و سازندگی و فرهنگ سخن گفتن، قدری خنده آور می‌شود. گروهی، نه در ازای کاری که انجام داده‌اند، بلکه در ازای عمری که تلف نموده‌اند مزد مختصری می‌گیرند و گروه دیگر در طلب پول لهله می‌زنند و بزن بهادرها پارو پارو پول جمع می‌کنند، و در مجموع چون با کمی تعقیق بر سراسر کشور نگاه بیندازید آن را بر سر هم بسک گورستان «وقت‌ها» می‌بینید.

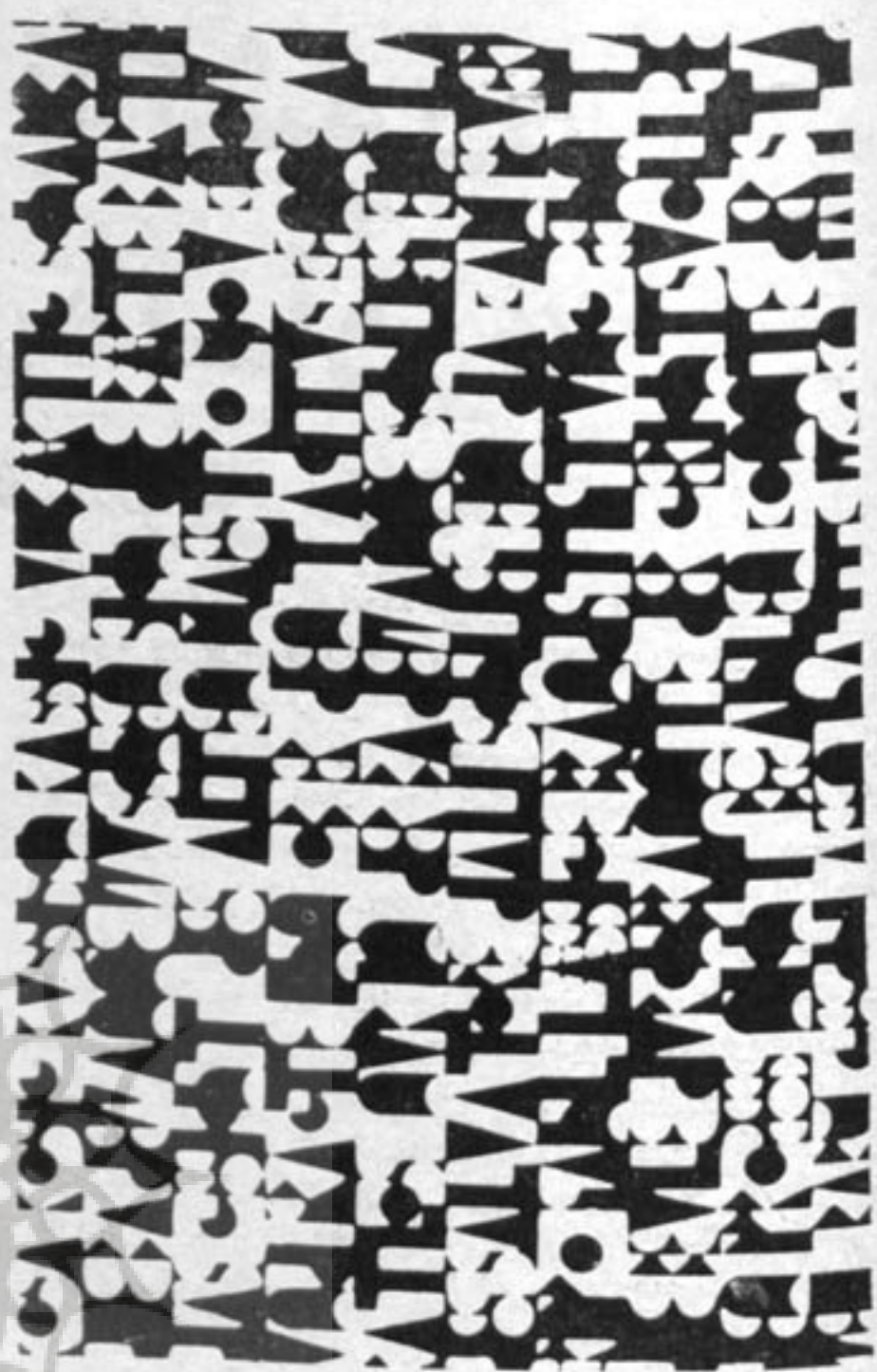
## کشوری که دادگستری ندارد

### نمی‌تواند خود را مستقل نگاه دارد

در عرف بین الملل استقلال بدان معناست که حکومتی بر قطعه‌ای از خاک حاکمیت داشته باشد. یعنی مردم حرفش را بخوانند. و نشانه‌های دیگرش آن می‌شود که کشور های دیگر او را به رسمیت بشناسند، با او سفیر رد و ببدل کنند، قرار داد امضاء نمایند. و سرانجام در سازمان ملل متحد، کرسی‌ای به او اعطاء گردد. اما استقلال، درورای این مفهوم صوری، مفهوم دیگری هم دارد و آن این است که تا آن اندازه که در اوضاع و احوال دنیای امروز، و در شبکه جهانی کشورها، یک کشور متوسط الحال میتواند آزادی عمل داشته باشد، این آزادی شامل حال او بشود، و نه تنها از چشم تشریفات، بلکه از نظر واقعیت نیز یک سرزمین حاکم بر سر نوشتن خود شناخته گردد.

برای این منظور گمان می‌کنم که لااقل تحقق دو شرط





بر نیروی معنوی ای اتکاء دارد که مردمش هستند ، در حالی که این دومی زیر پایش خالی است .  
 شرط دوم، وجود مرجع دادخواهی ، یعنی دادگستری است . استحکام داخلی کشور - که همان جالب احترام خارجی نیز می کند - به آن است که حساب و کتابی در کار باشد و دستگاه قضائی اطمینان بخشی بر روابط میان مردم نظارت نماید .  
 در گذشته که موضوع «کابیتولاسیون» از جانب غربی ها عنوان شد ، بهانه اش آن بود که سازمان قضائی و نحوه دادرسی بعضی کشورها طوری نیست که بتواند امر احقاق حق را به اعتماد نزدیک کند . امروز دیگر بنحو رسمی انصری از «کابیتولاسیون» نیست ، ولی در عمل ، چه دولت ها و چه شرکت های خارجی ، در روابط اقتصادی خود ، میزان تشخیص دادگستری را شاخص درجه اعتباری می گیرند که باید برای هر کشور قابل شوند . اگر در کشوری ، از طریق دادگستری ، نشان داده نشده باشد که حق و قانون دارای ارج و اقتداری است ، محال است که در آن جا بشود در برابر توقع های سوداگران خارجی مقاومت کرد ، و از همین روست که می خوانیم که سرمایه گذاری خارجی در بعضی مملکت ها تا پنج برابر سرمایه سود سالانه عاید خود کرده است . (بعضی از شرکت های امریکائی در امریکای لاتین ) این وضع دو توجیه در نزد خود می یابد :

یکی آنکه در محیط بی حساب و بی مرجع ، راه بسر هر نوع زیاده روی باز است ، پس چرا نکنیم ؟ دیگر آنکه به علت نترسان بودن مشروعیت و ثبات دولت طرف قرار داد ، به آینده اطمینان نیست و بنابه اصل «وقت را غنیمت دان» باید در مدتی کوتاه سود کلانی عاید خود نمود .

گذشته از این گاه دیده شده است که بر خلاف اصل کلی و قوانین داخلی کشورها ، ماده ای در قرار داد گنجانده اند که در صورت بروز اختلاف ، دادگاه دیگری غیر از دادگاه محلی ، صالح برای رسیدگی باشد ، و طرف ضعیف هم ناگزیر آن را پس پذیرفته است . (نوعی کابیتولاسیون جدید )

با این کیفیت چگونه بتوان گفت که استقلال واقعی مجال بروز بیابد ؟ دولت یا بخش خصوصی بر چه قدرتی تکیه کنند تا حق برابری ، آزادی و «قصد و رضای» خود را اعمال نمایند ؟

تنها کاری که می توانند بکنند آن است که آنان نیز ، در سایه دادگستری ناتوان ، فشاری را که از خارج بر آنها وارد شده است ، به ضعیف ترها انتقال دهند و همین گونه قوی تر بر ضعیف تر ، تا برسند به آخرین طبقه بی دست و پا ، و سرانجام همه کوزه ها بر سر بنیه مملکت شکسته شود .

«ناتمام»

### حواشی :

- (۱) این درشکها را که معمولا از پیشاور می آورند «یک اسبه» است و من در غزنین و مزار شریف و هرات آنها را سوار شدم .
- ۳ - غزلیات - چاپ دانشگاه تهران - غزل ۱۸۲۷
- ۴ - همان غزل

ضروری است : یکی آنکه حکوم متبر سر کار از طریق رای آزاد ، به اثبات رسانده باشد که مردم ، یا اکثریت مردمش ، او را قبول دارند ، این را می گوئیم «مشروعیت حکومت» که بخشش را جای دیگر به میان آورده ایم . اگر حکومتی وضع مشروعیت خود را روشن نکرده باشد ، از طرف جامعه بین المللی به چشم جدی نگاه نخواهد شد . البته با او معامله و رفت و آمد سیاسی خواهند داشت ، حتی بنابه مصلحت هائی چه بسا که با او بسیار گرم و دوستانه رفتار کنند ، ولی ته دل هرگز او را یک همتراز تلقی نخواهند کرد ، مگر کشورهائی که مثل خود او هستند .

دست چنین کشوری در مراوده بین المللی مقدراری بسته می ماند ، زیرا چون به علت متکی نبودن بر مردم (مشروعیت مشکوک) به خود اطمینان ندارد ، ناگزیر خواهد بود که پیوسته به این و آن امتیازهائی بدهد و تاوان نا استواری داخلی خود را بپردازد .

این امر ارتباط چندانی با بزرگ و کوچک بودن کشور ، قدرت نظامی یا بنیه اقتصادی ندارد . یک کشور کوچک و از لحاظ نظامی کم توان ، که از مشروعیت تدرست برخوردار است ، خیلی بیشتر می تواند در صحنه بین الملل اعمال شخصیت بکند ، تا یک کشور بزرگ مسلح تا دندان . آن یکی